

מספר: 814688

מספר: 814688

מספר: 814688

מספר: 814688

מספר: 814688

מספר: 814688

מספר: 814688

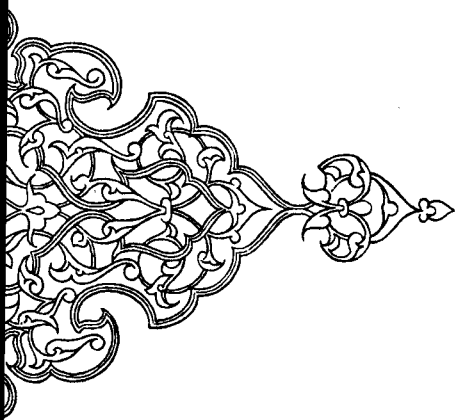
מספר: 814688

מספר: 814688

מספר: 814688

מספר: 814688

سوی از صومعه





111

[illegible]

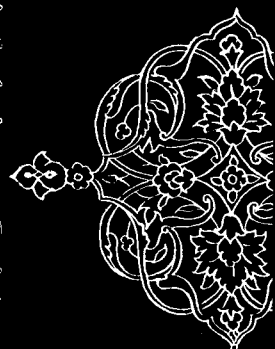
لیتوگرافی و چاپ: رنگین نقش صحافی: رئوف
شمارگان: ۱۰۰۰ چاپ اول ۱۳۹۴ قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان
آماده سازی: اتلیه هیرمند
طراحی گرافیک و جلد: کارگاه گرافیک مشکلی
شابک: ۹-۳۷۰-۴۰۸-۹۶۴-۹۷۸
همه حقوق برای ناشر محفوظ است.
مراکز فروش:



انتشارات هیرمند: میدان انقلاب، خیابان لبافی نژاد،
بین خیابان فخر رازی و خیابان ۱۲ فروردین، پلاک ۲۰۴
تلفن: ۶۶۴۰۹۷۸۷ www.hirmandpublication.com



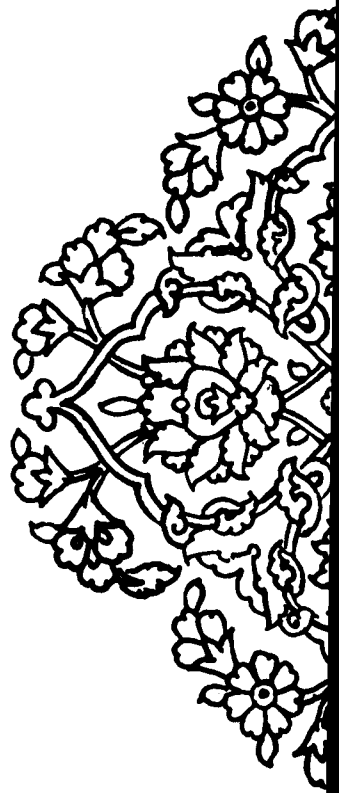
شهر کتاب بوستان: پونک، مرکز تجاری بوستان، دور رینگ مرکزی
تلفن ۴۴۴۹۸۳۴۵ www.ebookecity.ir



مشوی ازهر و مزهر

حکیم نزاری قُهستانی

به کوشش دکتر محمود رفیعی



پیشگفتار

حکیم نزاری قهستانی (۷۲۰-۶۴۵) در روستای فوداج از توابع بیرجند به دنیا آمد. واژه حکیم به معنی دانا و دانشمند عنوان افتخاری نزاری است. مسلمانان این لقب را به اندیشه‌وران و شاعران بزرگ اطلاق می‌کردند. شمار اندکی از دانشمندان و ادیبان ایرانی به این لقب مفتخر شده‌اند و نزاری یکی از آنان است. پرویز ناتل خانلری ادیب ایرانی، نزاری را یکی از برجسته‌ترین شعرای قرن هفتم و هشتم هجری می‌شمارد که دارای ویژگی‌های منحصر به خویش است. مظاهر مصفا که دیوان نزاری را تصحیح و تنقیح کرده است نیز او را از شعرای شاخص و برجسته ایران می‌داند. عباس اقبال آشتیانی دانشمند ایرانی اشعار نزاری را از نظر کمال صنعت شعر ستایش می‌کند و با استناد به گفته عبدالرحمن جامی، حافظ، غزلسرای بزرگ ادبیات فارسی را پوینده راه نزاری دانسته است. از شرق‌شناسان معاصر اروپایی رپیکا دانشمند چک، نزاری را با عمر خیام مقایسه کرده و او را وارث بلاواسطه خیام قلمداد می‌کند. رپیکا به توصیف خلاقیت نزاری پرداخته و نزاری را به خاطر داشتن شهامت فکری از دیگر شاعران ایرانی متمایز می‌شمارد.

نسخ خطی موجود از مثنوی ازهر و مزهر

منظومه ازهر و مزهر در ضمن دو مجموعه (کلیات) وجود دارد. یکی در سن پترزبورگ «لنین گراد» (که من آنرا نسخه A نام نهاده‌ام) و دیگری در مخزن نسخ خطی انستیتوی

زبان و ادبیات فرهنگستان علوم «تاجیکستان در شهر دوشنبه» (از آن به عنوان نسخه B نام می‌برم). کلیات سن پترزبورگ نسخه «A» را عبدالرشید خلوی در سال ۸۳۷ قمری (۱۱۷ سال پس از فوت نزاری) کتابت کرده است. این نسخه در مجموعه کتاب‌های دست‌نویس وقفی شاهان صفویه، بر بقعه شیخ صفی‌الدین اردبیلی وجود داشته و در جریان حوادثی چون جنگ‌های ایران و روس و یا اشغال ایران به هنگام جنگ جهانی دوم به سن پترزبورگ برده شده است. در صفحه پایانی مثنوی ازهر و مزهر کلیات سن پترزبورگ اثر مهر وقف وجود دارد. هر صفحه ازهر و مزهر نسخه A شامل چهار ستون و هر ستون دارای بیست و یک سطر است. نسخه، با خطی خوش و پخته کتابت شده، و کاتب آن عبدالرشید خلوی محل عنوان‌ها را خالی گذاشته است. نسخه «B» یا نسخه دوشنبه در سال ۹۷۲ قمری (۲۵۲ سال پس از فوت نزاری) رونویسی شده و کاتب آن معلوم نیست. مصراع‌های ابیات در چهار ستون در قاب‌های خط‌کشی شده قرار دارد و هر ستون دارای بیست و پنج سطر است و عناوین هم در سرتاسر منظومه درج شده است. صفحه اول نسخه B با خطی نپخته و متفاوت از بقیه صفحات نوشته شده و در مقایسه با صفحات اول نسخه A ۶۷ بیت کم دارد. هر دو نسخه با خطی ریز نوشته شده‌اند. ریز بودن کلمات و نقصان و اضافه و گاهی فقدان حروف منقوط، خواندن کلماتی را که خواندن آن‌ها به نقطه‌ها بستگی دارد، با اشکال روبه‌رو می‌کند و امکان اشتباه در قرائت را افزایش می‌دهد، از آن جمله قرائت کلماتی مثل «بس»، «پس»، «بیش» و «پیش» و «بیاید» و «نباید» و امثال آن. علاوه بر آن در هر دو نسخه کتابت «گ» به شکل «ک» و همزه به جای یای اضافه است مثل «کمان‌ه‌ا» به جای «کمان‌های». در نسخه B گاهی واژه‌های کهن یا گویشی دیده می‌شود مثل «زفان» به جای زبان و «خُنَب» به جای خم. مفهوم چند بیتی هم علی‌رغم مقایسه و بررسی، ناروشن باقی ماند. احتمالاً کاتبان، این ابیات را از روی نسخه‌ای که کتابت می‌کرده‌اند توانسته‌اند بخوانند و تصویر کلمه یا کلمات را نوشته‌اند. به نظر می‌رسد نسخه B از روی نسخه A یا مأخذ اصلی عبدالرشید خلوی رونویسی شده است چون هر دو نسخه بسیار به هم نزدیکند و حتی اغلب موارد مشکوک در هر دو نسخه یکسان است. نسخه A از بیت ۶۴۴۰ تا بیت ۹۱۵۸ را کم دارد.

نظم منظومه

مثنوی ازهر و مزهر بزرگ‌ترین اثر حماسی نزاری در سال ۷۰۰ هجری قمری سروده شده است:

به سال هفتصد از وقت هجرت درود از ما بر احمد باد و عترت
مورخ می‌کنم این نظم از آغاز که آخر کی ازو پرداختم باز

نزاری این منظومه را به توصیه دانشمندی (بزرگی خرده‌بین) و در مدتی اندکی کمتر از یک سال سروده است:

به من گفت ای نزاری در چه کاری چرا اوقات ضایع می‌گذاری
غزل تا چند در وصف غزالان طوافی کن سوی شوریده‌حالات
به دست آورده‌ام خوش داستانی ز کار افتاده‌ای با دلستانی
دوهم عهد و دوهم درد و دوهمزاد بسی عاشق‌تر از شیرین و فرهاد
کتاب ازهر و مزهر غریب است در او بس داستان‌های عجیب است^{۲۱}

نزاری درخواست دانشمند را نمی‌پذیرد. زمان می‌گذرد و نزاری که اکنون دوران جوانی را سپری کرده است به آواز غیبی که شنیده است پاسخ می‌دهد و سرودن منظومه ازهر و مزهر را شروع می‌کند:

پس از سی سالم از غیب آمد آواز که امشب قصه مزهر کن آغاز
چو وحی آمد به من تسلیم کردم به ترک طالع و تقویم کردم^{۲۲}

بای‌بوردی، پژوهشگر شهیر روس، در کتاب زندگی و آثار نزاری چنین می‌نویسد: «در هیچ‌یک از کتاب‌نامه‌ها و دایرةالمعارف‌ها اثری به نام ازهر و مزهر یافت نشده است. اشاره نزاری را به این که منظومه ازهر و مزهر بازآفرینی یک حماسه باستانی است باید به عنوان یک شیوه متعارف ادبی تلقی کرد. در بخش پایانی منظومه، نزاری می‌گوید

که آن را از خسرونامه عطار برگرفته است. شکی نیست که نزاری موضوع منظومه عطار را که از تلفیق چند افسانه شکل گرفته به عاریت برداشته و آن را چنان دگرگون ساخته است که اگر اشاره خود نزاری نمی بود، به دشواری می شد پذیرفت که منظومه ازهر و مزهر اقتباسی از خسرونامه است:

مرا این داستان گردست برخاست	بگویم کز کدامین مست برخاست
تبع کرده عطار بودم	از آن زین شاخ برخوردار بودم
ز خسرونامه بهتر داستان نیست	که خسرونامه او گلستان نیست

منظومه ازهر و مزهر در ستایش پروردگار آغاز می شود:

سپاس و آفرین از حق تعالی	که جان را با خرد داد اتّصالی
خداوندی که پیش از پیش بودست	برون ازو هم دوراندیش بودست ^{۲۱}

و سپس در نعت پیامبر اسلام چنین می سراید:

محمد، جانِ جان را زندگانی	بگفتم تا بدانی گردانی
محمد غایت مقصود عالم	کمال عهد عیسی تا به آدم ^{۲۲}

پس از آن به تمجید از علیشاه و فرزندش تاج الدین محمد و دهقانان و ارباب قلم ادامه می دهد.

در ستایش از علیشاه:

جهانبان شمس دین شاه جوانبخت	که خورشیدافراست و آسمان تخت
علی بن محمد شاه ایران	سرگردان فرازان و دلیران
ممالک گیر اقلیم معانی	معمّادان اسرار نهانی
مُغیث و وارث مُلک سجستان	ملاذ و ملجأ اهل قهستان
نشسته بر سریر قهستان شاد	زده بر فال، نامش سکه بغداد ^{۲۳}

و در ذکر تاج‌الدین محمد فرزند علیشاه:

محمد زبده ارکان و افلاک	ز درج پادشاهی گوهر پاک
نهال جویبار شهریاری	بحق میراث‌دار تاج‌داری
هنوز ده شده سال از زمانه	که بادا طول عمرش بی‌کرانه
چنان از فضل و دانش بهره‌مند است	که کس حدش نمی‌داند که چند است ^{۲۹}

شاعر از دهقانان که مولد تمامی نعمات و مظهر کار و تلاش هستند تمجید می‌کند:

مرا سرپنجه دهقان خوش آید	کز آهن سنگ خارا می‌رباید
کف دستش چو نعل پای اشتر	مدام از دسترنجش خان و مان پُر
ز حلق آرزومندان به اعزاز	ندارد لقمه‌ای و جرعه‌ای باز
گرش در خم بود یک جرعه باقی	ندارد جز فدای جام ساقی
که داند قدر دهقان جز نزاری	که عمرش از خدا خواهد به زاری
رهین رنج بُرد دست اویم	چه منت دارم از کس مست اویم ^{۳۰}

ادامه سخن نزاری درباره تربیت و جایگاه قلم است:

نبات از تربیت‌ها کز صبا یافت	به سعی تربیت نشو و نما یافت
صدف از خس کجا پر دُر نباشد	اگر بر سر سحابش دُر نباشد
نهال از برنیارد باغبانش	نباشد قامت و قدی چنانش
همیشه گرد صاحب تربیت بوی	که طوطی را کند هندو سخن‌گوی ^{۳۱}

و درباره قلم:

قلم چون از محرّر تربیت یافت	زبانش در معانی موی بشکافت
بیا ای کلک سر باش سیه‌پوش	برآور از سیاهی چشمه نوش

چنان خواهم که هر دم صد جهان گنج نثار ره کنی بی راحت و رنج
و گر مغزت بیالاید تفکر چه نقصان چون سراز سودا بود پُر^{۲۱}

بررسی محتوای مثنوی «ازهر و مزهر»

منظومه ازهر و مزهر شامل ده هزار و ششصد و دوازده بیت است. در خانواده مقتحم بزرگ قبله بنی اوس، پس از مدت ها انتظار فرزندی به دنیا می آید که او را مزهر می نامند. مزهر پس از تربیت و رشد اکنون انسانی عدالت دوست، عاشق حقیقت، سرداری لایق و شاعری شایسته شده است:

چو شد مرد از جوانمردی در آمد چو نور چشم مردم بر سر آمد
چنان دردانه در علم و ادب شد که در هر شیوه مشهور عرب شد^{۲۱}

«مزهر» دختر عمویی به نام «ازهر» دارد که دختری ثابت قدم و دشمن بی عدالتی است:

پدر هر دم به مهرش گرم تر بود به جان دلبسته در کار پسر بود
برادرزاده ای خورشیدفش داشت که حسنش ماه را در زیر کش داشت
هنوز آلوده لبها از لبن داشت که نام اندر زبان مرد و زن داشت
هنوزش غنچه گل ناشکفته مه نو نامزد شد در دو هفته^{۲۱}

ازهر که در دو هفته گی نامزد مزهر شده اکنون دوران کودکی را پشت سر گذاشته و دختری بالغ و زیبا شده است. مزهر شیفته اوست و تمایل دارد هر چه زودتر مراسم ازدواج سر بگیرد:

چو سرو قامتش شد گردن افراز خدنگ غمزگانش ناوک انداز
مشام جان مزهر زان خبر یافت وزان نشو و نما جانی دگر یافت
پدر کاشفته مزهر را چنان دید صواب از رای روشن دیده آن دید
که در عقد آورد آن ماه را زود بگیرد بر بلا آن راه را زود^{۲۱}

اندک مدتی پس از مراسم ازدواج، پدر مزهر فوت می کند. سخاوت و ولخرجی مزهر عاشق پیشه و دست اندازی برادران ازهر در اندک مدتی موجب اتلاف ثروت مزهر می شود:

بسی مال از پدر میراث ماندش	به اندک روزگاری برفشاندش
نصیحت مرد عاشق کی پذیرد	دَم هشیارکی در مست گیرد
چنانش عور کردند آن سه عیار	که شد بی بال و پر چون مرغ طیار
به اندک مدتی کارش چنان شد	که محتاج همه خلق جهان شد ^{۲۱}

«اصبع» برادر بزرگ ازهر و دو برادر دیگرش، چون تمایلی برای ادامه ازدواج خواهرشان با مزهر فقیر ندارند، به نزد هلیل بزرگ قبیله بنی غسان می‌روند. هلیل وصف زیبایی خواهرشان را شنیده است و همین که از قصد سه برادر، یعنی شوهر دادن خواهرشان به هلیل آگاه می‌شود، خرسند می‌گردد. «اصبع» پس از قول و قرار و گرفتن هدایا از هلیل به خانه بازمی‌گردد اما خواهرش زیر بار وعده و وعید نمی‌رود و او را به نداشتن اخلاق و بی‌شرافتی متهم می‌کند. «اصبع» به هلیل خبر می‌دهد که ازهر موافق است ولی افراد قبیله مخالفت می‌کنند. هلیل که مردی ثروتمند و بزرگ قبیله بنی غسان است خشمگین می‌شود و به قبیله بنی اوس حمله می‌برد و جنگی طولانی آغاز می‌گردد. شقاوت و بی‌رحمی هلیل در این جنگ بسیار شبیه بیدادگری‌ها و کشتارهای مغولان است^{۲۲}:

چو آگه شد هلیل از صورت حال	چو مرغ کشته زد لختی پر و بال
ز جا برخاست چون دیوانه مست	به هم برمی‌زد از بی‌طاقتی دست
منادی در منادی بانگ برخاست	به جمع آوردن لشکر چپ و راست
سبک چون دیو بی‌ره در ره استاد	سواری ده هزارش در پی افتاد
نهاد آن گه در آن بیچارگان دست	همه از پا درافتادند از آن دست
گروهی دار را آونگ گشتند	گروهی خاکسار از سنگ گشتند
گروهی را به آتش قهر کردند	گروهی را برون از شهر کردند
چه گویم من که بایشان چه پرداخت	ز بنیاد آن قبایل را برانداخت

ازهر را به اردوگاه هلیل می‌برند، مزهر که هلیل، ازهر را با زور از او گرفته است، مردم را به همبستگی و پایداری و نبرد با هلیل ترغیب می‌کند:

خروجی کرد و خلقی جمع گشتند	چو پروانه به گرد شمع گشتند
بر او خلقی شد از هرگونه انبوه	چو کوه و او به زیر کوه اندوه
خروشی برکشید از جان پر درد	زد آتش در جهانی از دم سرد
که گر باید در آتش رفت رفتیم	و گر در خار باید خفت خفتیم
اگر از میغ بر ما تیغ بارد	سرو تیغ است میثاقین چلچله باشد [دارد] ^{۲۹}

بای بوردی خاطر نشان می سازد که در هیچ یک از آثار ادبی و هنری قدیم ایران مردم به صورتی که نزاری در منظومه ازهر و مزهر ترسیم می کند، فعال توصیف نشده اند. ازهر که در دست کنیزان هلیل گرفتار است خود را رها کرده و در این جنگ شرکت می جوید:

کنیزان دامن ازهر گرفته	دل از جان گرامی برگرفته
زبان بگشاد ازهر از سر بام	که هان ای مزهر افتاده در دام
چو خواهی رفت من هم آمدم باش	مرو بی من همین دم آمدم باش
به زور از دستشان دامن فرو کند	به زاری خویش از آن منظر بیفکند ^{۳۰}

در یکی از نبردها مزهر شکست می خورد. او را با دست های بسته به دریا می اندازند. مزهر با استفاده از تخته پاره ای به صورتی معجزه آسا نجات می یابد و به جزیره ای می رسد و در آن جا گرفتار دزدان می شود.

آنان تصمیم می گیرند که در مراسم جشن خود او را قربانی کنند. «باس» که ماهیگیر فقیری است بر مزهر رحم می آورد و او را نجات می دهد. مدتی بعد مزهر بر فرمانروای آن جزیره که نیروی دریایی قوی به سرکردگی مسر دارد چیره می شود و پس از آن به جزیره ای دیگر می رود و با دیوان در آن جزیره می جنگد و پس از رویارویی با پیشامدهای بسیار به قبیله خود بازمی گردد تا جنگ با هلیل را ادامه دهد. در این جنگ ملک یمن به کمک مزهر می شتابد و مزهر بر هلیل پیروز می شود و هلیل به کیفر می رسد. مزهر که اکنون بر اریکه پادشاهی تکیه زده است با عدالت حکومت می کند.

در داستان منظوم نزاری، ازهر قهرمان زنِ منظومه با رعایت اخلاق، وفاداری به همسر، و رعایت اعتقادات دینی، زنی شجاع است که لباس رزم می‌پوشد و در جنگ‌ها شرکت می‌کند و دشمن را مغلوب می‌نماید. در نبردِ با مَسر بر وی ظفر می‌یابد. نزاری خصلت‌های نیکو و دلیری وی را چنین توصیف می‌کند:

اگر مردی بیاموزی ز ازهر	بدانی تا زن است از مرد بنگر
زنی کش جمله خصلت‌ها نکویند	همه مردان غلام وقت اویند

هلیل که تلاش می‌کند به ازهر دست یابد با مقاومت و خشم وی روبه‌رو می‌شود.

چو ازهر دید کامد اهرمن مست	در منظر بر او محکم فرو بست
که این در زنده نگشایم به رویش	و گر آید چو سگ رانم ز کویش
حلال مزهرم در نیک‌نامی	نیام همچون شمامشتی حرامی ^۲

مزهَر هم از جهت استواری در تصمیمات سودمند دنیوی، مقابله با ستم، و رعایت انصاف و عدالت در رفتار با مردم و لشکریان و ایستادگی در برابر هلیل ستمکار که خواهان نیستی اوست تا شاید بتواند از این طریق ازهر را به دست آورد با خسرو قهرمان عطار صوفی مسلک قابل مقایسه نیست؛ قهرمانی که پس از رسیدن به آرزوی خویش از جانشینی پدرش قیصر امتناع می‌کند و می‌گوید پادشاهی همانا دست‌یابی به آرزوهاست.^۵

مزهَر در یکی از لشکرکشی‌ها گوسفند بریان شده‌ای در سفره لشکریان می‌بیند و چون در جیره جنگی آنان گوسفند نبوده است بی می‌برد که گوسفندی را از رومه‌داران گرفته‌اند در پاسخ به پرسش وی یکی از لشکریان می‌گوید:

رسیدم در میان مرغزاری	درو دیدم رمی، بی رامیاری
سر این گوسفند آن جا بریدم	بیاوردم ولیکن نان خریدم

در این هنگام گروهی صحرائشین، چوب به دست و نعره زنان به اردوگاه مزهر نزدیک می‌شوند و خسارتشان را مطالبه می‌کنند. مزهر از سرشبان موضوع را تفحص می‌کند:

تفحص کرد از احوالش خردمند	جوابش سرشبان گفت ای خداوند
گروهی مردم صحرائشینیم	که سالی بگذرد مردم نینیم
ازین لشکر به ما قومی گذر یافت	ز ما بر دندهر کس آنچه دریافت ^{۱۰۲۵}

مزهر نه تنها خسارت آنان را جبران می‌کند بلکه آویزه زرین خود را به صحرائشینان می‌بخشد:

بدیشان داد معلاق زراندود	که صد دینار زر مصرف بر آن بود
--------------------------	-------------------------------

در یکی از سفرها هنگامی که سپاهیاناش به نزدیکی ده دولاب می‌رسند به سربازان توصیه می‌کند که:

به زر چیزی که باید گر فروشند	و گرنه در دل آزاری نکوشند
که کس را با رعیت نیست کاری	نراند اسب کس در کشتزاری

دوران کودکی نزاری مقارن با حمله مغولان است، مصیبت‌ها و مشقت‌هایی را که او از این دوران به خاطر دارد با بازآفرینی هنری در این داستان تلفیق می‌کند و عرضه می‌دارد. پندار، رفتار، و کردار مزهر مشابهت بسیار با نظریات و اعتقادات نزاری دارد و در چند جای این داستان نزاری به این موضوع اشاره می‌کند:

چو در زنجیر این سودا فتامد	نزاری را لقب مزهر نهادم ^{۱۰۲۶}
----------------------------	---

و در صفحه‌ای دیگر از این داستان سروده است:

کتاب اول که بنهادم اساسش	ز شرح حال خود کردم قیاسش
مقامات من است این شرح داده	بنا بر ازهر و مزهر نهاده

و یا:

ز جامی کازهر و مزهر کشیدند	مرا هم جرعه‌ای گویی چشیدند
چو من همدرد مزهر او فتادم	از آن در قصّه گفتن اوستادم
پی این داستان چون برگرفتم	بسی از داستان خویش گفتم

نزاری که در دوران حمله مغولان زندگی کرده و شاهد رواج ظلم و ستم در جامعه بوده است به شدت با ستمگری و قتل و غارت مخالفت می‌ورزد و ستمگران را به ددان و درندگان تشبیه می‌کند:

بنای عدل را وضعی نهادم	که کس نهاده بود از نسل آدم
ستمگر را به دد تشبیه کردم	اگر بختش بود تنبیه کردم
مقامات نبرد و زخم شمشیر	روایت کرده‌ام از مزهر شیر

مزهر با کمک پادشاه یمن بر هلیل غلبه می‌کند و هلیل در آخرین جنگ کشته می‌شود و داستان با وصال عاشق و معشوق و به قدرت رسیدن مزهر به پایان می‌رسد. نزاری از زبان پادشاه یمن به مزهر که اکنون بر اریکه قدرت تکیه زده است اندرزهایی می‌دهد:

چنان بستان ز ظالم داد مظلوم	که آتش را نباشد دست بر موم
بر اطفال یتیمان چون پدر باش	ز حال تنگ‌حالات باخبر باش
مکن بر خلق حاکم تندخو را	ندامت هم تو را باشد هم او را
منه در مملکت قانون ناساز	که آخر هم به بدنایمی کشد باز

در بعضی از ابیات نزاری عده‌ای از پژوهشگران نشانه‌هایی از عقاید شیعه اسماعیلی می‌یابند و آن را دلیل بر اعتقادات مذهبی شاعر می‌دانند:

بباید صاحب‌الاسرار پیروی	که باشد پایمردی دستگیری
بدو بسپردن و تسلیم کردن	به کلّ ترک امید و بیم کردن
نباشد منزلی برتر ز تسلیم	به شرط آن که نگریزی ز تعلیم
چو شد تسلیم مرد از خود برون شد	و گر بیرون نشد تسلیم چون شد

اکنون که آثار نزاری به طور کامل منتشر شده است، زمینه‌ای برای بحث و تفحص در این باره آماده شده است.^{۷۵}

متأسفانه منظومه‌ی ازهر و مزهر اثر بزرگ حماسی - عشقی نزاری امید او به اعاده‌ی موقعیت وی در دربار علی‌شاه را برآورده نکرد. مایلیم که آخرین سطرهای این پیشگفتار را با نظر شخص نزاری درباره‌ی این منظومه به پایان برم:

چراغ عاشقان را زنده کردم	روان مزهر، افروزنده کردم
چنین زیبا عروسی کس نیاراست	و گر آراست کی ماند بدین راست
به صورت بیش محنت‌نامه‌ای نیست	به معنی داستانی جمله معنی‌ست

[افزوده‌های نسخه B را در میان قلاب [] قرار داده‌ام.]

سیاسگزاری

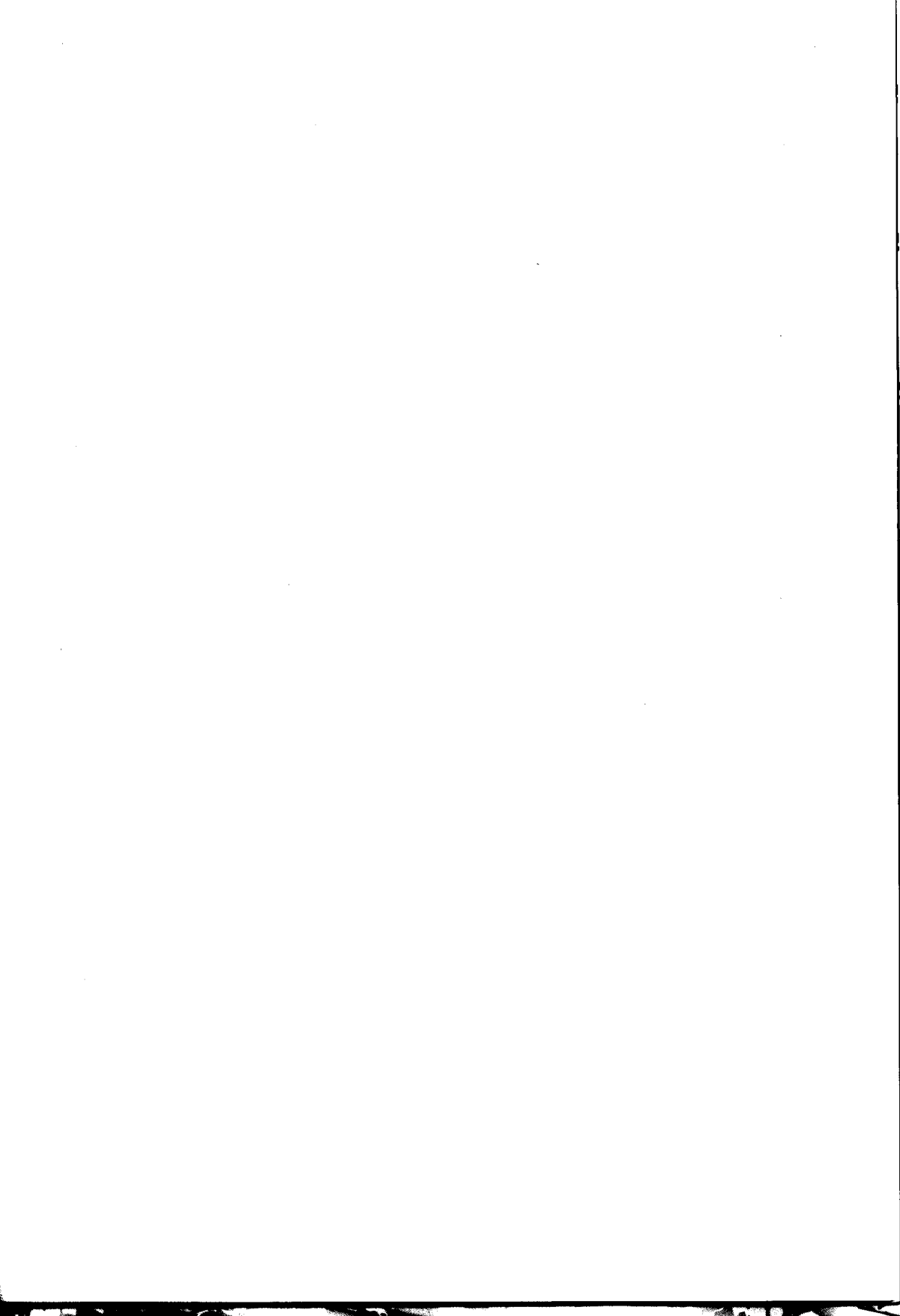
از دوست گرامی آقای مهندس مهدی افتخاری که لوح فشرده‌ی کلیات نزاری قهستانی نسخه خطی انستیتوی زبان و ادبیات فرهنگستان علوم تاجیکستان را در اختیارم گذاشتند و در نتیجه امکان مقابله‌ی این نسخه با نسخه‌ی کلیات سن پترزبورگ فراهم شد بسیار متشکرم. از همکاری و نظریات صائب آقای سید غلامرضا تهامی دوست ارجمند و خوشاوندم در طی سی سال گذشته همیشه برخوردار بوده‌ام. خبر درگذشت ناگهانی آقای تهامی مرا بسیار متأثر و ناراحت کرد و از ادامه‌ی همکاری ایشان برای به پایان رساندن این منظومه محروم شدم. استاد گرانقدر و انسان بزرگوار دکتر محمدرضا راشد محصل مثل همیشه با لطف و محبت بررسی و تنقیح متن حروف چینی شده را پذیرفتند و مرا

مدیون خویش کردند. از توجه آقای سیاوش باقرزاده مدیر محترم انتشارات «مزهرو» که با دقت بر انتشار این اثر نظارت کردند و از کمک‌های سرکار خانم محیا باباجان مسئول بخش انتشارات هیرمند و سرکار خانم بهار یونس‌زاده که در حروف‌چینی و صفحه‌آرایی کتاب کمال دقت را مراعات کردند قدردانی می‌کنم و زحماتشان را ارج می‌نهم.

محمود رفیعی

استاد دانشگاه علوم پزشکی تهران

تهران، بهمن ۱۳۹۳



مآخذ

۱. کلیات نزاری، نسخه خطی انستیتوی زبان و ادبیات فرهنگستان علوم تاجیکستان (شماره نگهداری ۱۰۰)
۲. کلیات نزاری، نسخه خطی کتابخانه عمومی دولتی سن پترزبورگ (لنینگراد)
۳. ابوجمال، نادیا، اسماعیلیان پس از مغول، ترجمه محمود رفیعی، چاپ دوم، تهران، هیرمند، ۱۳۸۹
۴. اثر آفرینان (زندگینامه نام آوران فرهنگی ایران)، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۴
۵. بای بوردی، چنگیز غلامعلی، زندگی و آثار نزاری، ترجمه مهناز صدری، به اهتمام محمود رفیعی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۰
۶. تبریزی، محمدحسین بن خلف، برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷
۷. حکیم نزاری قهستانی، دیوان، تصحیح مظاهر مصفا، به اهتمام محمود رفیعی، جلد اول، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۱
۸. حکیم نزاری قهستانی، دیوان، تصحیح مظاهر مصفا، به اهتمام محمود رفیعی، جلد دوم، تهران، نشر صدوق، ۱۳۷۳

۹. حکیم نزاری قُهستانی، روز و شب، به تصحیح نصرالله پورجوادی، تهران، نشر نی، ۱۳۸۵
۱۰. حکیم نزاری قُهستانی، سفرنامه، به اهتمام محمود رفیعی، تهران، انتشارات هیرمند، ۱۳۹۱
۱۱. رشیدی، ملا عبدالرشید تتوی، فرهنگ رشیدی، به کوشش محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۷-۳۸
۱۲. فرهنگ داستان‌های عاشقانه در ادب فارسی، دکتر علی اصغر بابا صفری، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۲
۱۳. فرهنگ سخنوران، دکتر خیام‌پور، تبریز، شرکت کتاب آذربایجان، ۱۳۴۰
۱۴. فهرست نسخه‌های خطی مشهور به عمران منطقه‌ای، احمد منزوی، جلد ۴
۱۵. مثنوی‌های ادب فارسی، سید مهدی خیراندیش، شیراز، انتشارات فارس، ۱۳۸۴
۱۶. معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲

«ازهر و مزهر» منظومه‌ای عاشقانه و غنایی یا رمزی و کنایی

روح جمعی و فرهنگ عمومی هر ملتی در ساختار ادبیات و شعر آن ملت تأثیر دارد. چرا که انتخاب عناصر شعری و جنبه‌های معنایی و موسیقایی آن، مایه و راز روح انسانی و نشأت گرفته از فرهنگ و تاریخ آن ملت است که در یک فرآیند مقایسه‌ای تصویرهای احساسی و عاطفی مشترک را در صورت خاطره‌های جمعی جاودانگی و ماندگاری بخشیده است. شعر غنایی اما از جهت آرایه‌های توصیفی، هم‌آوایی با موسیقی و جهات معنایی از لطف و گیرایی خاص‌تری برخوردار است. درونمایه این گونه ادبی ترجمان رازهای نهانی، تعلقات خاطر و نامرادی‌های گوناگون افراد مستعدی است که احساس خود را به صورتی جذاب بیان کرده و جاودانگی بخشیده‌اند. ادبیات فارسی در زمینه‌های شعر عرفانی و غنایی بسیار غنی است و بی‌تردید انسانی‌ترین و عمومی‌ترین هدیه ما به دنیا هم، همین آثار عرفانی و ادبیات غنایی ماست که انتقال‌دهنده پایداری‌ترین و دیرنده‌ترین جلوه‌های هنری و اخلاقی است و ما را با تمام آنچه عنوان ادبیات انسانی نام دارد پیوند می‌دهد.

پیشینه این گونه ادبی در یونان، شعرهای کوتاهی است که با نواختن سازی به نام لیر (Liré) همراه بوده و به همین سبب Lirique خوانده شده است. البته دامنه ادبیات غنایی در فرهنگ ما وسیع‌تر است و همه منظومه‌های عاشقانه، فلسفی، عرفانی، مذهبی، مدح، وصف طبیعت و مانند آن‌ها را شامل می‌شود. در یک سخن از اولین زمزمه‌های آیینی

تا آخرین نمونه‌های داستانی منظوم، رباعی‌ها و غزل‌های شاعران و عارفان، همه در این شمار است. وسیع‌ترین افق معنایی هم در ادب فارسی از آن شعر غنایی و مطالعه در تنوع مضمون‌های آن، گسترده‌ترین زمینه این بحث است چرا که همه موضوع‌ها، جز حماسه و ادبیات تعلیمی را شامل می‌شود. (شفیعی کدکنی، ۱۳۵۲، انواع ادبی)

درونمایه اصلی ادبیات غنایی عشق است که از جهت برجستگی موضوعی، پرجاذبه‌ترین و انگیزه‌بخش‌ترین بُن مایه‌هاست و در باور عارفان (نیروی است کهن‌تر از بشریت که موجب وجود کاینات است، حقیقتی است محسوس که عامل اصلی و علت‌های غایی هستی است).

دقت در این چند بیت نظامی در لیلی و مجنون اهمیت این بن مایه را می‌نمایاند:

من قوت ز عشق می‌پذیرم	گر میرد عشق، من بمیرم
پرورده عشق شد سرشتم	جز عشق مباد سرنوشتم
آن دل که بود ز عشق خالی	سیلاب غمش براد حالی

لیلی و مجنون حکیم نظامی گنجه‌ای به تصحیح حسن وحید دستگردی ۱۳۹۳، چاپ ۱۵، نشر قطره.

بی‌شک تصور این که انسان از ابتدا چنین عبوس، ابرو درهم کشیده و دنباله‌رو سدّ جوع باشد تصویری نادرست است. چوپان بیابانگرد ما رانی لبک مونس و همدم بوده و پندآموزان ما به مدد پرده‌ها و گوشه‌های موسیقی، کیفیت‌های روحانی و دلپذیر را جذاب‌تر بیان می‌کرده‌اند. حتی پس از اسلام هم وجود رودکی، فرّخی، و غیر آن‌ها گویای همگامی و همراهی ساز و آواز با شعر و ترانه است. بخش عمده تأثیر شعر هم به همین آهنگ‌ها و آوازاها تعلق داشته است. همایون فرخ در تاریخ هشت هزار سال شعر پارسی می‌نویسد:

«رجا، شعر و سروده‌ای بوده که موسیقی به همراه داشته و هر جا موسیقی حضور داشته، شعرها، سرودها و ترانه‌ها آن را یاری می‌نموده است.» (همایون فرخ، ۱۳۷۰)

افلاطون در رساله مهمانی از گفته آریستوفانس نکته جالبی درباره عشق نقل می‌کند بدین ترتیب: «که آدمیان نخست کروی شکل بودند، چهار دست و چهار پا داشتند و چرخ‌زنان به سرعت پیش می‌رفتند، خدایان از بیم آنکه مبادا قدرت و غرور بی حد و مرز،

این موجودات را بر آن دارد که راهی به آسمان بیابند و به قلمرو آنان چیره شوند آدمیان را از میان به دو نیم کردند... این آرزوی فطری حکایت از آن دارد که آدمی فقط پاره‌ای است و نیمه‌ای است و دایم در این تلاش است که به نیمه دیگر خویش پیوندد و کمال یابد. (ورنریگر، پایدیا، ۸۲۷).

مثنوی «ازهر و مزهر» اگرچه بیشتر گزارش جنگ‌های ناگزیر در جهت رسیدن به معشوق است در عین حال به دلیل موضوع کلی و درونمایه اصلی بلندترین منظومه غنایی نزاری قُهستانی است که برابر اظهار سراینده بر وزن خسرونامه عطار سروده شده و به باور دکتر پورجوادی «به دلیل نزدیکی زمان نزاری به زمان زندگی عطار نیشابوری انتساب خسرونامه را به عطار قابل توجه توصیف می‌کند» (پورجوادی، ۱۳۸۵، ۸). دکتر باباصفری هم به استناد منابعی که دیده، ازهر و مزهر را منظومه‌ای عاشقانه با محتوای حماسی می‌داند و اشاره دارد که: «هرچند بخشی از اشارات نزاری به خراسان برمی‌گردد، ولی با دقت و بررسی آن می‌توان گفت که این داستان اصل و ریشه عربی دارد و اسامی افراد، قبایل، مکان‌های وقوع حوادث (یمن) و غیره می‌تواند اشاراتی بر این مطلب باشد.» (باباصفری، ۱۳۹۲، ۲۵) به باور ایشان «نزاری خود را در قالب شخصیت مزهر معرفی می‌کند چرا که وی به عنوان یکی از معتقدان مذهب اسماعیلی رنج‌های زیادی متحمل شده است.» (همو، همان جا)

خَلْوٰی، نسخه‌بردار منظومه که آن را در اوایل ماه رمضان سال ۸۳۷ قمری رونویسی کرده است؛ این داستان را رمزی و کنایی می‌داند. بدین ترتیب:

«مزهَر عاشق»، نفس ناطقهٔ انسانی و «ازهر، معشوق صاحب جمال»، مطلوب حقیقی اوست. «هلیل» نفس اماره به بدی است که هم اصرار در فرماندهی دارد و هم راهزن اصلی عاشق است. «اصبع» حيله‌گری طبیعت بشری است که در جهت گمراه کردن مزهر، او را به هواپرستی می‌خواند تا در این گرداب جان‌ستان عمر تلف کند. «مالک بت پرست»، دنیا است که با عقابین هوا و هوس، مزهر و یاران او را آزار می‌دهد. «سلطان داوود» عنایت ازلیه و کفایت ابدیه است که مدد کار و نگهبان عاشق است و از «مَسِر» بیمی ندارد.

این نسخه‌نویس فاضل در پایان تصریح می‌کند که: «تمام شد کتاب ازهر و مزهر از گفتار ملک الشعرا و سلطان‌الحکما و مقدم‌العرفا و ناصح‌السلاطین و الامراء و الوزراء مبین قواعد اهل طریقت و متن و قوانین ارباب حقیقت به قوت طبع و قواد و معاونت ذهن نقاد

که در مبدأ فطرت حضرت و اهب العطیات از رموز کنوز توحید جان نورانی و دل پاک شیخ سعدالملة والدین نزاری القهستانی را محظوظ به خط او فر و ملحوظ به نصیب اکمل گردانیده بوده است. وظیفه اهل معارف چنان است که طالبان و عارفان و سالکان را به حسن طلب و تدبیر به راه حق درمی آورند.» و تأکید می نماید که: «غرض شیخ محقق و مدقق جمع بین حکایت صوری و روایت معنوی بوده است.» او فراغت از نسخه نویسی را به سال ۸۳۷ توصیف می کند.

به نظر می رسد که ازهر و مزهر در قرن هشتم کاملاً شناخته بوده و از سوی برخی منظومه سرایان حتی در جزئیات موضوع ها هم تقلید شده است. از جمله: محمدصادق نامی در منظومه وامق و عذاری خود همانند نزاری، سروش را انگیزه بخش سرایش منظومه می داند:

ناگهان آمد ندایی از سروش	از سروشم این ندا آمد به گوش
کای خوش الحان بلبل بستان عشق	وی ز الحان تو خوش دستان عشق
باز اندر عشق دستان ساز کن	در حدیث عاشقان لب باز کن...

و در مقدمه مانند نزاری پس از پرستش حق و مناجات به درگاه مطلق، به ستایش حضرت خیر المرسلین (ص) می پردازد، آنگاه سبب نظم کتاب را باز می گوید. شباهت این موارد و حوادث متن داستان از نوع: طوفان دریایی، جزیره پریان، رفتن به یمن و غیر آن تقلید یا تأثر از منظومه نزاری را گواهی می دهد.

سخن کوتاه! دوست عزیز ما، آقای دکتر محمود رفیعی که به راستی از فرهنگدوستان و فرهنگمدارانی هستند که در این خشکسال فرهنگی بیش از بیست و هفت اثر عمده را تصحیح یا منتشر کرده اند و باید بخش عمده ای از معرفی فرهنگی خراسان جنوبی را مروه زحمات ایشان دانست، اینک با تصحیح این آخرین اثر نزاری همه کارهای این حکیم قهستانی را چاپ، تصحیح یا ترجمه کرده و انتشار داده اند. خدمات گرانقدری از این دست که حاصل اندیشه های خیر در جهت معرفی شاخصه های فرهنگ ایرانی در میان همزمانان ماست کم مانند است. باید بخش عمده ای از شناختن و شناساندن خطه خراسان جنوبی و جلوه های هنری و فرهنگی آن را نتیجه کوشش های این انسان فرهنگی دانست و برای ایشان پیروزی بیشتر در تحقق اهداف فرهنگی آرزو کرد.

محمد رضا راشد محصل

منابع و مآخذ

۱. باباصفری، دکتر علی اصغر، ۱۳۹۲، فرهنگ داستان‌های عاشقانه در ادب فارسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران
۲. شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا، ۱۳۵۲، انواع ادبی (ادبیات غنایی)، مقاله، مجله خرد و کوشش، شماره ۱۱ و ۱۲، دانشگاه شیراز
۳. نامی، میرزا محمدصادق، ۱۳۸۱، وامق و عذرا، تصحیح رضا انزایی نژاد و غلامرضا طباطبائی مجد، مرکز نشر دانشگاهی، تهران
۴. نزاری قهستانی، سعدالدین، ۱۳۸۵، مثنوی روز و شب، به تصحیح و با مقدمه دکتر نصرالله پورجوادی، نشر نی، تهران
۵. نظامی، علی بن الیاس، ۱۳۶۵، لیلی و مجنون، تصحیح دکتر ثروتیان، انتشارات توس، تهران
۶. ورنریگر، ۱۳۷۶، پایدیا، رساله مهمانی از افلاطون، ترجمه دکتر محمدحسن لطفی، انتشارات خوارزمی، تهران
۷. همایون فرخ، رکن الدین، ۱۳۷۰، تاریخ هشت هزار سال شعر پارسی، نشر علم، تهران

فهرست مطالب

در توحید	۴
در نظم کتاب	۵۶
در توکل	۵۷
در نعت سیدالمرسلین خاتم النبیین محمد المصطفیٰ صلی الله علیه و آله الطاهرین	۵۸
در مدایح شاه و شهریار جهان خسرو نیمروز شاه شمس الدین علی عزّت انصار دولته	۶۰
در توجیه خطاب	۶۳
ذکر مخدوم زاده اعظم شاه تاج الدین محمد ضوعف قدره	۶۵
در محو شدن	۶۶
در استمداد از نظر همت مخدوم عزّ نصره	۶۷
قصه	۶۹
در سبب تألیف کتاب	۷۰
آغاز داستان	۷۳
وفات کردن پدران ازهر و مزهر	۷۷
پیام فرستادن مادر ازهر به مزهر	۷۸

- ۷۹ رفتن «اصبع» و برادران به نزدیک هلیل.....
- ۸۲ رای زدن وزیر هلیل و تفحص کردن بر احوال ازهر.....
- ۸۷ قصه.....
- ۹۴ قصه.....
- ۱۰۰ قصه.....
- ۱۰۳ نوحه کردن ازهر و از بخت خود نالیدن.....
- ۱۰۵ رفتن هلیل به نزدیک ازهر و شفاعت کردن.....
- ۱۰۷ جواب گفتن ازهر هلیل را.....
- ۱۰۸ قصه.....
- ۱۱۲ آمدن دایه پیش ازهر و ملامت کردن او را.....
- ۱۱۳ نامه نوشتن ازهر به مزهر.....
- ۱۱۹ قصه.....
- ۱۲۴ جواب گفتن ازهر هلیل را.....
- ۱۲۸ جنگ کردن مزهر با صفوان.....
- ۱۲۹ جنگ کردن مزهر با خال هلیل خوف زیادی نام.....
- ۱۳۰ جنگ کردن مزهر با سعید.....
- ۱۳۱ جنگ کردن با شبیه.....
- ۱۳۴ جنگ زراه طویل با مزهر.....
- ۱۴۳ قصه.....
- ۱۴۷ دلالت کردن عرابیان مزهر را به سر برادرزاده هلیل و بدست آوردن او را.....
- ۱۵۰ جنگ مزهر با برادرزاده هلیل.....
- ۱۵۶ قصه.....
- ۱۶۴ چاره کردن عنبسه در کار ازهر و مزهر.....
- ۱۷۰ قصه.....
- ۱۷۶ کیفیت احوال عنبسه بعد از آن که از مزهر جدا شد.....
- ۱۷۹ صفت احوال مزهر بعد از جدا شدن از عنبسه.....
- ۱۸۶ فرستادن هلیل امیر دمشق را به جنگ مزهر.....

- جنگ مزهر با دمشق ۱۸۸
- قصه ۱۹۰
- فرستادن هلیل محکم الحدیقه را به جنگ مزهر ۱۹۲
- بردن جاسوسان مزهر را به سر عوف غروه ۱۹۵
- کیفیت احوال فخر بن علقمه و آمدن بخدمت مزهر ۲۰۲
- قصه ۲۰۵
- عقد نکاح کردن دختر «اصفر» با هلیل ۲۱۲
- ملامت کردن ندما هلیل را و جواب گفتن او ۲۱۴
- نصیحت کردن صفیه ازهر را و عتاب کردن ازهر با صفیه ۲۱۵
- قصه ۲۱۷
- خبر بردن وفات ازهر به مزهر ۲۱۷
- رفتن «یاسر» جاسوس به نزدیک «اصفر» و چاره کردن بر کار مزهر ۲۲۱
- نامه نوشتن «اصفر» به هلیل ۲۲۳
- رفتن مزهر به طلب تابوت ازهر به «بنی غسان» ۲۲۸
- لشکر فرستادن هلیل بر عقب مزهر ۲۳۴
- قصه ۲۳۶
- مشورت کردن هلیل با ندما و دلنگی نمودن بر کار لشکر ۲۳۹
- رفتن «اصبع» به جنگ مزهر و گرفتار شدن به دست فخر ۲۴۱
- عذر کردن و حیل ساختن «اصبع» با مزهر ۲۴۳
- رفتن «صمصام» پیش مزهر بجاسوسی و تسلیم کردن به او ۲۴۴
- لشکر کشیدن هلیل به سر مزهر و شکستن مزهر را و هزیمت کردن به دولاب ۲۴۶
- نامه نوشتن هلیل به «عدنان» مهتر دولاب و بازخواست کردن بر کار مزهر ۲۴۷
- رفتن «صمصام» و یاران به سر مقدمه لشکر هلیل ۲۴۹
- خبر یافتن هلیل از هزیمت کردن امیر مقدمه لشکر ۲۵۳
- قصه ۲۵۴
- جنگ کردن مزهر با مفتاح ۲۵۷
- جنگ کردن مزهر با میمون ارقم ۲۵۹

- جنگ مزهر با ربیع بن زهیر ۲۵۹
- شیخون کردن هلیل و هزیمت دادن مزهر را ۲۶۱
- تضرع کردن مزهر ۲۶۳
- تقویت کردن یاران مزهر را و به بیابان فرو رفتن ۲۶۵
- شیخون بردن مزهر و ظفر یافتن ۲۶۹
- شیخون کردن مزهر و شکست افتادن بر وی ۲۷۱
- وصیت کردن مزهر با «یاسر» و «صمصام» ۲۷۵
- رفتن هلیل بر عقب مزهر و گرفتار شدن مزهر و یاران بر جلان کوه ۲۷۹
- به دریا فکندن وزیر هلیل مزهر را ۲۸۱
- خبر دادن کشتن مزهر به ازهر و زاری کردن و ماتم داشتن او ۲۸۳
- شفاعت کردن هلیل با ازهر ۲۸۵
- جواب دادن ازهر هلیل را ۲۸۷
- قصه ۲۹۰
- وصیت کردن مزهر با اهل کشتی و خود را به دریا فکندن ۳۰۰
- آوردن غواصان مزهر را به جزیره ۳۰۳
- قصه ۳۰۸
- رسیدن «سهلان» به جزیره و دیدن مزهر را ۳۱۱
- گرفتار شدن مزهر و یاران به دست بت پرستان ۳۱۶
- تقریر کردن «باس» مزهر را از صورت حال بت پرستان ۳۱۹
- وصیت کردن مزهر به «باس» و نامه نوشتن به ازهر ۳۲۱
- بر عقابین کشیدن مزهر یاران را و دزدیدن «باس» مزهر را و به دریا بردن ۳۲۹
- اجازت خواستن و وداع کردن «باس» مزهر را و مراجعت نمودن ۳۳۲
- قصه ۳۳۴
- غزل گرفتن مزهر و زاری کردن ۳۳۴
- آمدن مردمان دهها پیش مزهر و شفاعت نمودن و ساکن کردن او را ۳۴۲
- رسیدن شهاب و مهاب پیش مزهر و تقریر کردن احوال ازهر ۳۴۴
- پیدا کردن سر احوال خویشتن با «صحیح» و دیگر یاران ۳۴۸

قصه.....	۳۵۷
درد دل عنوان نمودن مزهر در فراق ازهر	۳۵۸
گرفتار شدن مزهر و یاران به دست لشکر ملک یمن	۳۶۳
آزمایش کردن ملک یمن داود بن ماهان مزهر بن المقتحم لاوسی را به هنرها	۳۶۹
تعییه ساختن «صحیح» و رفتن به طلب ازهر	۳۷۲
تفحص نمودن «صحیح» از زن هم‌خانه	۳۷۳
دزدیدن مزهر ازهر را از کوشک هلیل	۳۷۶
رفتن مزهر به دیدن ملک یمن و انجمن ساختن و نکاح ازهر تازه باز کردن	۳۸۴
خلعت فرستادن ملک ازهر و مزهر را	۳۸۹
رفتن مزهر دیگر بار پیش ملک و جشن ساختن و نکاح بستن صفیه با صحیح	۳۹۰
قصه.....	۳۹۲
خبر یافتن هلیل از ازهر	۳۹۵
نامه نوشتن هلیل به ملک یمن	۳۹۸
مشورت کردن ملک با وزرا	۴۰۰
جواب نبشتن ملک یمن نامه هلیل را	۴۰۴
قصه.....	۴۰۸
جشن ساختن ملک یمن مزهر را و «اصبع» را و گریختن «اصبع» و دزدیدن ازهر و صفیه را	۴۱۳
غزل گفتن هلیل	۴۱۵
دزدیدن «اصبع» ازهر و صفیه را	۴۱۶
رفتن هلیل بیدار ازهر	۴۱۸
جواب گفتن ازهر هلیل را	۴۱۹
بند کردن هلیل ازهر را	۴۲۲
قصه.....	۴۲۴
آمدن ملک یمن بدیدن مزهر و تربیت کردن او را	۴۲۹
چاره ساختن و تفحص کردن «صحیح» بر کار ازهر	۴۳۱
برون آمدن «صحیح» از خانه زن مطربه و رفتن با نزدیک یاران	۴۳۵

رفتن مزهر و یاران به باغ هلیل و نقب زدن فخر برنابیشه بر کوشک و دزدیدن ازهر و صفیه را.....

۴۳۷

رسیدن نصر جاسوس و خبر گفتن هلیل را..... ۴۳۹

رسیدن برادرزاده ملک یمن و لشکر آوردن به مدد مزهر..... ۴۴۱

قصه..... ۴۴۳

لشکر کشیدن «اصفر» بر هلیل و جنگ کردن..... ۴۴۴

رسیدن مزهر و برادرزاده ملک و لشکر بدر شهر..... ۴۴۹

جنگ مزهر با سنان..... ۴۵۳

سلاح پوشیدن ازهر و به جنگ هلیل رفتن و هزیمت دادن او را..... ۴۵۴

رسیدن ملک یمن و لشکر کشیدن..... ۴۵۶

مصاف کردن ملک یمن با هلیل..... ۴۵۷

فرستادن هلیل سعید خزاعی را به جنگ مزهر..... ۴۵۹

شبیخون کردن مزهر و سعید خزاعی بر هلیل و گریختن او..... ۴۶۱

تمثیل..... ۴۶۲

قصه..... ۴۶۶

وصیت کردن ملک یمن با مزهر و مراجعت نمودن به یمن..... ۴۶۶

رفتن مزهر به عزیمت دیار بنی اوس و رسیدن پسر هلیل و هلاک کردن او را..... ۴۶۹

تمثیل..... ۴۷۰

درآمدن مزهر به قبایل بنی اوس..... ۴۷۱

قصه..... ۴۷۳

فرستادن ازهر مزهر را به جنگ مالک و گرفتار شدن در دریا..... ۴۷۳

برون رفتن صحیح از دریا و آمدن پیش ازهر و آگاه کردن او را از احوال مزهر و گرفتار شدن او.....

۴۷۷

فرستادن ازهر «صحیح» را پیش ملک یمن..... ۴۷۹

نامه ملک یمن به ازهر و نصیحت کردن او را و رفتن به دریا..... ۴۷۹

فرستادن ملک «صحیح» را به نزدیک ازهر و مدد خواستن..... ۴۸۱

روانه شدن ازهر و لشکر کشیدن به حرب مالک..... ۴۸۲

۴۸۵		هزیمت کردن مَسِر از پیش ازهر
۴۸۷		آگاه کردن «باس» مزهر را از آمدن لشکر و ظفر یافتن
۴۸۷		آگاه کردن «باس» لشکر ازهر را از شیخون کردن لشکر مالک
۴۹۱		جنگ کردن سلم و گرفتار شدن به ظلم مَسِر
۴۹۵		آوردن «صحیح» «باس» را پیش ازهر و تفحص کردن از او
۴۹۸		هزیمت کردن مالک و به جزیره درآمدن و لشکر درآوردن
۴۹۹		کشته شدن همایون بر دست صحیح
۵۰۴		رفتن مزهر بر عقب مالک و گرفتن و هلاک کردن او را
۵۰۶		فتح‌نامه نوشتن مزهر به اشارت ملک به اطراف ممالک و فرستادن «صحیح» را
۵۰۸		مراجعت نمودن ملک یمن و مزهر از جزایر
۵۱۰		رفتن مزهر با ممالک عرب
۵۱۴		ذکر اتصالات کواکب هنگام الهام الهی
۵۱۶		در مناجات و ختم کتاب
۵۱۹		فهرست نام کسان
۵۲۳		نسخه بدل‌ها
۵۳۱		توضیح بعضی ابیات
۵۳۵		فرهنگ واژگان
		فهرست کتابهایی که به تصحیح، ترجمه، اهتمام و هزینه دکتر محمود رفیعی دربارهٔ فرهنگ
۵۴۵		خراسان جنوبی منتشر شده است

صفحة اول و دوم نسخه A

کتاب از سر و مزهر بر وزن حسرت و شیرین

بیا سر آفرین از حق تعالی	که با نایاب فرداد اتصالی	خداوندی که بشارت فرشتگان	بودن آدم دور از غیث و شبنم
خداوندی که قیوم و قریم است	بر استقامت اهل عالم	خداوندی که هیچ او را شکست	ترا که چه کز آید ناسمیکه
خداوندی که بباد با کسب	بجانبه نمود یکسر که بر شاخ	خداوندی که آتش در دهان	بندست استیج از آفتاب
خداوندی که بی باد کمانست	بی کرم همه انعام کمانست	خداوندی که با در چه بستند	همه در دربار عجز بستند
خداوندی که شب و نظیرت	غنم الحول و نعم انقیست	خداوندی که کم قلس سواد	صنائت کند ذاتش در سواد
فرد بخشی که جان او و جانان	نقاشا کا غیب از لاکان	خبر دادی که او را را خبر داد	ولادای که در آن لبر داد
غلام خوشی که چون آدم در کرد	به چشم رست بازش نگرد	عطا بخشی که نین خود عاقل	نقد داد او سر سبزی ایش
سیما نرناش بی شک	جفا زاد اغ فرمان جوش	بود خاکش نظر که از خاکست	بر دانه که در آن کس لایت
خیال نه ببینی و ازی شد	باستبال مشش با زنی	علم برداست که او فروزد	با پیش و رشد و آبی برود
کلام از لاساکی دست نزل	فرستاد جعدیقان نزل	علم اندست بر سوختن	بودن فتنه از فتول محرم
و ان کینه که در آن از فتن	زین را کوی سید استخوان	برین بر دزدان استیج	بودن آرد و سودها و دگرش
پس چون مستی که در کوشش	جانی خلق را از قلع و آبر	بند و تی قلم نه لوح برداشت	همین سودت پاکیزه بگاشت
مخبر می سودی بشکر که جوئی	و یکس غنی چشم نابروئی	فلک که حکمت بود و سکون	ز شوق طفت او نیست کون
شکر مقل نفس علم طاعت	بخط و مرکب و زمان است	و در رخ زور کاخ انکلا	به جل مسج آدمی که در خاک
بدن داد و روح از افتادای	نبا شمع بدای صادی	از دم بایه طاعت	جنانک احساس از آید
زهر شریست و آب و گل شد	بروح خلق مردم تده شد	با نشان روح افعال او در کج	و دعوات سرگردان
روح بخیم جاوید ماند	کیهان محقق و مکرر داند	قبول امر حق را مظهر است	از این نما نفس انسان سر آمد

مقلوب نیست به پیش آویز را	ز سرخ زده است بجز خواجه	نشت اما بقا پیش را	دوم و بی از کوه و دریا
شکال است به پای خورشید	و بالی نیکو دین در گنج	نمودم ز دین شمس	سم و شعله از دین
و آن کل مشهور است که	و شمس تند که در آب سبکی	نشت آویز که ز نریخت	رو و دم که در دم کین
جای مختلف است از آنجا	یکجا مع شده و آوی باز	و از خدا و انعام خلق	و کسب همه بر طاعت
موجود را در دست سحر	و یکین منکس را در کوفه	نما شد مع الاله	توبه می و سبکی
خدا را تا که او دست نهاده	محق بملوی بطل می باشد	بر روی و شمس ملک ثانی	بود کاسی و شمس کاسی
بسلطانی و هر ملک جانی	که بخش رسیده از بنانی	مود اند که هر چه داد	به دست هر که می باشد
از آنجا مع در صبا زد کرد	جز او بر حکم او قادر نه کرد	خداوند مستی نشین	و کسب همه بر طاعت
خود را که به دین کی نماید	باید فریشتن باشد بر خایه	که در عالم تعین است	و کسب همه بر طاعت
به علم و دست آن تو بگفت	که هر دن در کشتی است	ز بهر خلق عالم و اسما داد	که ایمان معن و دام داد
به از دین که آن کائنات	مینه و مع جان و نبات	نه عقل از کینه او بری	نه جان جز سواد و کوی
نه از بکس که او است ایستاده	نه طغیان است از نام آغاز	اماعت بر جهان است	زین و آسمان و زمین
فلک فوق و زمین است	حد او دور بر مرکز است	نموده بر سر فرشته	کلاه و کسب با کینه
باورش منکس است	بکس مختلف است	دل شیا و دین و مستی	کودم پیوستی هم مستی
زیر اندر زمین و آسمان	بهین با خود بر جان کائنات	اگر او را هم از خود باز	نه او باشی ولی مینی
اگر افلاک و اجمار	همه در خویش کیم باز	همه نایم و بای می	همه بای می
با هم مستی آورد و غنوت	با و شمس تقیم او را	خود این رشته را	منو زانده
چنان جان و خود و جان	در آن جان و خود و جان	همه او خود هر که	کمی و دین
چنان و دین و خود و جان	که این قادر و دین	همه در دست می	فرمانی و جان
معن و دین و خود و جان	که در دست عالی	مرا در وقت باشد	معنی و حرفت
تران داشت بر کیم	خود و دین و خود و جان	کاین است	بجایان و کاین

چهار صفحه پایانی نسخه A

بود و حضرت شاش قمری
اگر تو حق و آقا خیر علی
کم بودی و طوفان دوی
بسته نیست آلتی را
سعادتی که کنایه سعاد
و در ادکش نیاید خلق عالم
نمال و نقش بر برنگار
زایب زانقش صفت
خدا یا محرم نامر با سینه
به جرم و فقه عدم در بری
اگر نای حیث و فقه باشد
به ان یک بیت محضیت
و ضای خلق اگر در محضیت
نه در دست یغما و سودست
دل از کعبه چون سیر و نای
به پیش و کم زبون و نای
و خلقت و آدم و بلادی
به اسانم زده که ادای خویش
باو غمشم اگر غمش و نای
مکن بوییدم از افرینش
غشیش دم تو بوییدم

ولی من نباشد از غشوی
ز تاثیر کانی زمل کوه
کم شنیدی بودی سرودی
به لطف از فراز و تنی
که هم غمست و هم نیست غم
بکن عادتش کینل نسل آدم
سرعت مودش زنده در آ
جای هم غمش و هم بر ما سینه
جوینت غیر بر من کیری
مژده راهدیش اشفتن با
همی عامل و هست بر اتم
که از شوی و بکرم محاسن
همین آن می ایست ستم
نظر که بر خرابات شاید
تنی سی ضعیفی بر کن پی
بنوت کرده ام بر خرابات
بآزموشن شفاعت که اتم
کناه بود و نای و نای

کوش تو در قول شاه باشد
ز کیم غمت آقا و نیت
هر آنکس که دلی خواهد مگذرد
دنیا را دست که در چنگ گویم
خدا یا بر جهان تا یادش
میشد بوی و داییش عالم
نظر و ابراهام با مش
اگر جوینت بر غش و نیت
ز دنیا شوی خودم کانی
مگر یک بیت از غیر و نیت
جو خودی غم و هم کانی
بر او نام و شکاف و نیت
غلط و اعراض و نیت
اگر دو کعبه ام و دور کشتن
دل و دستم اگر آنجا بلزد
اگر مستضعفی او و پیری
محمد را شیخ خویش کیم
قرین و پس که جانت کیم

از دوست حد کونا بشد
سنی بر سر و دم و نیت
بر او خویشش نابا و نیت
از او گویم که سدا از فراز
به کسر سازه جاده و جلاش
نیم غمی خلقش و نیت
طرازد و نیت از طرف کلان
زود دان و نیت از طرف کلان
و اگر بریت با تو و نیت
الی اگر سدا و نیت
که استعدا و نیت
و ضاء و نیت
مجاوب غم و نیت
جو سینه انی که می از نیت
به می گویم تو سینه انی سر شتم
جوش مجاهد و نیت
نیت و نیت
محبت بر دلاست شش کیم
به بودم می به کیم می کیم
خداوند انی که می کیم
ببینم هم تو با شش کیم

تمام شد که بخت ازهر و مزهر را در کشتا و ملک افشرا و سلطان احکما و منت قدم العرفا و ناصح السلاطین
والامراء و الووزراء بین قواعد اهل طریقه و شین قراین از باب خیمه بخت طبعه و قفا و مضامین
ضمن نشاء که در عهد فطرت حضرت و اسب العظماست ازهر و دکنور و جید جان نورانی و دل
بال شیخ سعد الملقب الدین مرادی القستانی المصنوع مخطا و فو و مخطوط به نصیب اکمل گردانیده بوده است
از برای طبع بینان و دودانها و حسینیان زمانها در سلک نظم و روح افزا و مجر شرف و کشتان
فرموده چون نیست آن نادره و دودان و خلاصه عصر و اوان خیر بوده بنابرین سانی این نقد خواند
نصاحت و کرم کاران بلاغت و دوزشاموار و حرکت و توحید و حکمنا سبت الادراج خود
بمقدّمه فاختارفت شما ایلک و ماتنا کر شما اختلف جان من جان ایشانی
سایه بود و کشت اشتنا انت ام و از ان است که بر فراموش شد آنها را سر از خانه غایب نموده
در هیچ سلطنت و اقباب هیچ عظمت و نند کاران حشمت و حکومت و حکمت بلکه کل
بستان قضا و قدر و عذیب فراساز کشتان فطرت شعور و از اظهار کینه و کنت کزنا
میتا فاجبت ان اعرف فقلت اکتفی بکلی ذوق توفی غایب و بین و شین
تو در بارش بسد و یگانا سلطان نازده عالمیان بادش و استحق طاذ و بجا سلاطین و اکابر
و افاضل آفاق سلطان خلد لکمال هم و سلطنته غوما و غلوس و غونا
للقایمین و کعبه و جنبه للعالمین بر آورده و بدین شرف و کرامت مطلوب و مرغ و مجرب
و بشیر نظر خواص و عام گشته حضرت باری جل شانّه بقدر دولت و سلطنت حضرت بابا آواد
خلود بر سادای عالمیان متمد و بسوط داداد جمعه و کرم وجود و مح محمد و آلک و اصحابه و اتباعه

و نیت از صلوات جانت که طالبان و عارفان و سالکان را به حسن طلب و تدبیر برافروخت
می آید و اگر ستم ستمی را میخوانند که در عبادت بکند و صورت تمثیل میان می کشد تا قرب منعم
ممکن باشد و هر کسی از آن بدزدکا و فطنت و با نذاذگی است و فرات خود نمی گیرد
بسا عالم هست و آن جان تازه میدارد برنگ اصحاب صودت را بوی ادب است و بی بنا برین
ستاست که از مرعاش نشانی طلقه آسانی چون میخواند که از مرعاش صاحب حال محبت مطلوب
مستحق را بجا میباید جست خود را داده او را در تحصیل این مقصود مخفی جزا و گناهی نمی آید کرد
چون بسیار است که تا وصل گیرد قیام نکند و بند غلطی در آید و آن کی رسد میل نفس کاره انش
لا تات به بالو بموافقه اصبح حیل که طبعست و در تفریح از مرعاش مجرب میشی سزا بسیار می کشد
تا این عاشق و مرعاش را از یکدیگر جدا سازند و مرعاش نشانی طلقه را در میان خلالت ملک و در پای سگای
فرق و در گرداب جانی شان را برستی تلف کند و ملوک مالک بت برست دنیا گردانند
تا او را بر عاقبتین سواد و سوس کشد و نغمه و طبعه افس و قود ما اناس را بجا دهد کند تا تا چون سلطان
عنايت لازمه کفایت الابدیه بددکاری این عاشق مجموع مقصود که مرعاش است بشو
عیار الفخر فخری و معاونت فکر صحیح و الذین با هر دافینا منعم بلنا لشکر توفیق راست
و سجد کردند و بهر ای این عاشق را جان کند و عاشق سالم سلیم القلب و در محبت صادق باشد
سرمه را در یاد و جزایر قطع مقامات و ترک موانع و مستحبات بشکند و از مسیر کشی
مخاطره و در طایفه اندیشد حاکم عنايت مرحمت الهی از نا بد نفس الرحمن جانب ایمن از مر
مرعاش محبت خود را که صرف یاقی الله بتوم مجتهد و مجتهد بر رجب حق آتانی نیشی آتیه سرور است
و او را سازد کرد و عاشق قدم راست نمی مشوق با اول قدم بشکند تا خلعت عزا
بروشنایی قبول و که در دست فریره را بصغای قطع قلعه خواص نفس طبعست و نغمه یا بان را بملاده
انس مبدل گرداند و عاشق مجموع سبیلای روح را به مشوق لشکر کش غیرت عشق رساند و بر سر
مصاحبت و مکاره و بکاره و مسامحه و سباحت و نشاند و ذایق و قسط در اقامت غافل

و بعد که آن الله لا یظلم شیئاً ذرة و آن نکت حسنه یسنا عیناً پس عجب و مجوسه در بیم این انا قریح
 بالانمال ملاقات در وصل در عیش و ادائی و تنعم و دجانی بهروز کا دلبری برند که در غایت عشق و در محو
 ذلک بر من میخیزد و در مشق آیه ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الزوار
 نزلاً خالدين فیها لا یمنون منها و لا یلدن ابدی بر روی اصل گشتند فی متعدد صدق عبد یک مقدر
 شیخ محتق در قبح رانسته غالباً مشهور جمع بوده است بیان حکایت صودی و روایت معنوی
 در محله علیه درجه و اسما و الصلو و التسلام علی محمد علیه السلام علی آل و صحابه و اتباعه
 و اخوانه من الانبیاء و المرسلین مانع غلام و لاح غلام و قد وقع الفساق لا یضعف
 جهاد الله و احوجم الی عفو و غفران عبد ارشید الخلو کت
 عن کتابه من النزه الشریفه اللطیفه المستحسنه الخیر
 فی اوایل شهر رمضان المبارک المنظم فی ملک
 شور سنه سبع و ثلاثین و ثمان مائت
 حاکم الله و صلی و سلم علی رسول
 و آل و صحبه و اوجابه
 و اتباعه و اشیاعه

اجمیع
 امین



صفحة اول نسخة B

مثنوی

که جانرا بر خرد داد اتصال	همچو افسر از حق تعالی
بذات واحد الله العظیمست	خداوندی که قیوم و قدیمست
نخباند خود یک بزرگ تشا	خداوندی که بر او باد گتخاخ
چه میگویم همه بخارت کاس	خداوندی که بر جاو مکانست
ففعم المولی و نعم النصیر	خداوندی که بر تشبیه و نظیر است
تماشاگاه غیب از لا مکان	خود بخشی که جان داد و جهان ساخت
بچشم مرحمت بازش نظر کرد	خطابوشی که چون ادم دگر کرد
جهانرا داغ فرمان بر حسین داد	سلیمان سزاش بر تلین داشت
باستقبال پیشش باز مرشد	خلیل از منجیق راز می شد
فرستاده بعد یقین مرشد	کلام از لا مکان کردست منزل
زمین را نوی میداد از جهان	روای کنید آردون بر امریخت
جهان	ببین چون تخرج کردست در باب

برون از وهم رواندیش بودست	بیش از پیش بودست
ترا کوچ گواید راحت کردست	مدح او خواست کردست
بذات اوست مدح انرا ثباتست	که ذاتش بی صفاتست
همه در زیر بار خیمه بستند	که جز او هر چه هستند
صفات از کف ذاتش دست کوتاه	بجلم قل هو الله
دلارای که بن دل دل بدر داد	او ما را خبر داد
خضر را داد سرسبزی مدامش	که فیض خود عامش
ببرد از باد گردن کس ولایت	ش نظر کرد از صفات
باتش در شد و آبی پروزد	مست کوی او فروزد
برون رفتست از معقول محول	مست بر مسود و محول
برون آورد مصورت های دلکش	روزه ایوان منقش

خداوند بساخت از هر دو جن جوی کرم هم از خود گفته باشم ز خود گویند سر جان از تو گویند گفتم عین قلب جان هم و ده تو بجز حق الحق انما در گفت جو تو در حق بگویند بوسه بدست بدست مطهر شست و دی است که هفتاد دارد از آزادی از خلق بیاورد عین شقی شد نازی که تا از جنبه دنیا بچشم دل دیوانه را از خلاصم ولی هم نهادم هم بسی را که میانی بچسبند از بش آرد لا ادر صدق است بستر	خدا را تا تو گفت سهل باشد اگر تا در کفش افرایش جهان منور و کل نور از جلالت هر دو را به کف من عطا الحق خداوند از آری را تو دانی خداوند با فضل ج آید جوا بجا تا تو ارم معلوم داری مرا تو قیض تو انا دی داد زاول برده صورتی خود دلم تو بدیک در دوای داد نخست ابرو خدا خون بگر کرد من آن است که بر لاد کارم اگر اعلام حکمت بفرادهم که چون شد سنت هر کس شد	نسان درون بنای بزمین سخن کریمکی که گفته باشم بعد تشبیه و برائی از تو گویند در بیکم هم جان هم و ده تو خان حضرت من و از گفت خداوند از آردم که گریست خداوند از آردم بر دی است مرا چندان فراخ خلقی را خلق که از یک کس پسر و آبی باری می دوا و یکی بر نویس بچشم بدان دوا یکی از خام و حاصم می از دهم از خود هر کسی را کی که کار کوهنا من آرد ولی دانستی با گفته بستر ولیکن هم شاید بود خاموش نزاری حد سخن جان بروری کرد داغ خوش از آن فرمود چار د جهان پر شد و هفتی از شوی بی از خلق تران آورد برون کی که کرد در محبت ربی هر یک استقامت از کردم مستحکم را به دشید کردم در اوصاف و اوصاف بانی خان که بر جود از دی کردی که در بزمین و بانی
در نظم کتاب		
جواز دنیا و نفا داری نمی دید محقق دوست دارد مقبلی را نهادم شعلی بر عیش ق نصیحت نامه ترتیب کردم تضرع کن اگر اسرار بیخ بنا عیال را وضعی نهادم مقامات بزدوزم شمشیر زیبا استقامت چند اکل خویله بجهت دوستی که استواری خوش بر هر چش از خدا داد	حلالی را که بر پا حری کرد که کرم خاطر یاپود دارد سخن شیرین زبان از دوقش بیلی به تواند برد بجهت نو شد ز زبان بایش بکفی غم آنکه بایه کشف را از کردم اگر بخش بود تنبیه کردم بکشم مکر افکند بدانی جوهر در کمال و کمالی درون خوشی و در سر بانی	ولیکن از کمال حق جمل باشد هر کس که شوی از آرد بزمین جان عقل و یک جزو از کمال است جبهه و شبلی و هر دانا الحق تو قیض و پانی جان و دانی بجهت باشد و اسودد و چاد بد کجا انجا خود معلوم داری که هر کس جان نا ناچی باد با هر صورت جان که جان بود که در چرخان در اکل باد دوا ی بکر با کمال شکر خود که چون سخنان دلی و لاد داند زانه بر بنا جمل تا زدم سخن شادان چون کس شنیدند کرم سمع را در هر کس کوش کفایت جان از آری نمی دید که و اسایش باشد دلی را کمان روش و اطراف افان که و عید به یک عقل مردم که هر کس از کس بسیار بینی که کس نهادد بود از نپیل دم روایت کرد نام از هر شبر انجا به ای لا ساهی یا مری از هر چای سیاری که باشد به اید از خدا داد

و نه روز و پنج روز چون که باشد حق و حقیقت بصورت و طایفه مخاطره و خدای رو بندم دلال حسابگر و دلال زمین و دیوان نیز از خوش بفضلش نده شنا و خواجه بگشتم ابدانی ستون و یاد که عارفین و حوایا و تو محمد بود و جان تا او تو نازده تو خواجه که بکنی خلافت و کے رابر بشمار کین تو نعمت	نه من ایم کمی عالت حج و بیکلیف خدا اذمان خوام ترا که با مکر و روان نازد و در برافروزی محمد نقطه نه تنها قبله بشش روز ششم روز محمد بر تاج توج بکر کجا کس که ابر غافل از نشد مکن سپارش مرا بید در صورت	که در طایفه مفکر هستم که بخدا بدست جو میداند کردیم ولی دیدگان نوید عبده نه دوری در نعت المصطفی که الحمد جدا که زبد آرم جین آورد نور محمد نوع نوب معول بر تو خود که بر سر بدان محمد وزان بر نکدی مرا محمد	دل بر تو کل شدن ان تو نر نام او از مرد عالم ن دانه که ع با خدا ن برستی س سر عالمان ی بخون هر چه محمد جان محمد غایب محمد قطره هر چه آمد دور دیباچه بیج دور نخ مرسل طالع محمد ست باز لت عاصی یا با جودی که گویا
---	---	---	--

هم بر غوشه کدم کشیده بیت لال در افشا بش ثلثت قمر بر وجه افشا ولیکن از جل عمار افشا ولیکن هم بطالع در افشا ولی امن باشد از فتنه دلی ز تاثیر کلامی زجل کرد مکتبش در قادی صدوی بلطف ازین فراد فتن دلی را	بیت لانی طالع حسیده بحال شتری اند غطایش سبید بودم در خانه آ عطار در کرب و طالع فرج داد اگر چه صد او خود لا محاله هر در ز غلظت شمش قبولی اگر توفیق و ناخبری حاصل کرد بسیار نیست لامع ازو کم که سعد از فر آدم خدا را در شان مادر ب لاش همیش روی و درایش عالم آرای مطهر دار بر اعدا سبایش	شهنشاه سحر کاخ راج مقامات محبتی خلق بود از ان نظم حکیم پیچیده افشا زمرغ استغاثت میست داشت و بالاش کرد که دست تدبیر اگر اقبال باشد ن غایم از دهن کدونا با خند سنری بر دیردم ز سرقت راد خوشن نا جان کد داشت بسیار است کردن صد کرم گرم نیست کم سیر سوشم کت را در کتب نسل آدم سرعت سودش مغف در خوا	مان حالت اسد بدست طالع مقام شتری بیت العبد بود چرا سیدم میزان در دود جلد قوس خد بر سر کد داشت زمل را چون نشان بود بایتر برن بران کس بکشا کرتش قدر قبول شاه باشد ز کتب جیب افشای بدقت سکس کودلی خواهر کد داشت
بسته سایه جا به و طالش نیم غری و خلقت باطنی ای طراز دولت از طر کلاش ز دوران بدست سرش زدن باد و کبریا سرش زدن باد	اگر چه سرش زدن باد نزدیک شری خورده سرش زدن باد کمرک بیت ازین دهن بر طرید چون دوس برزد هم کبانی را خود نکل دنام از راه تر خا خلط و احتراض هوا کست اگر که ادم در کد ششم دل و دستم اگر انجا بلرزد اگر بضعنی تا در بدیری محمد اشغیف غریبش کردم توسی و بس اگر جاست ادم	جوانم کس هم کدمانی چونیت خبر بد بر من بکمی مولد را سخن افشته باشد چون بر عامل رحمت بر اتم اگر کوشون تو کرم حالت بعضی انغی بایست بستم نظم که در خزان ششاید کشته و کسپی ضعیفی و کما بسیار است شاعت کرد ادم پیش کند بود و نایب دنی ام	خدا یا محمد نام عوامی بچرم رفته بچرم بدیری اگر افرین دهن باشد بیان یک بخت کس بیام رضا خلق کد و تم و حالت نصورت بستم در صورت بستم دل از کید چون بدیرن بیاید چویش کم زبون من خد حوا ز فضلش امید نوازش سایه ز بد کدازی خوش باو شوم کد و شش دنی ام



مثنوی ازهر و مزهر

سپاس و آفرین بر حق تعالی
 خداوندی که پیش از پیش بودست
 خداوندی که قیوم و قدیم است
 خداوندی که هرچ او خواست کردست
 خداوندی که بی او بادِ گستاخ
 خداوندی که ذاتش بی صفات است
 خداوندی که بی جا و مکان است
 خداوندی که بی او هر چه هستند
 خداوندی که بی شبه و نظیر است
 خداوندی به حکم «قل هو الله»
 خرد بخشی که جان داد و جهان ساخت
 خبر داری که او ما را خبر داد
 خطاپوشی که چون آدم دگر کرد

که جان را با خرد داد اتصالی
 برون از وَهْمِ دوراندیش بودست
 بذاتِ واحد، الله العظیم است
 ترا گر چه کثر آید راست کردست
 نجنبانند بخود یک برگ، بر شاخ
 بذاتِ اوست هرچ آن را ثبات است
 چه می گویم، همه آنجاست کان است
 همه در زیر بارِ عجز پستند
 فَنِعْمَ المولى وَ نِعْمَ التّصیر است
 صفات از کُنهِ ذاتش دست کوتاه
 تماشاگاه غیب از لامکان ساخت
 دلارامی که بی دل، دل بدو داد
 به چشمِ رحمتِ بازش نظر کرد

خضر را داد سرسبزی مُدامش
جهان را داغِ فرمان بر جبین داشت
ببرد از بادِ گردنِ کش ولایت
به استقبال، پیشش باز می‌شد
به آتش در شد و آبی بَرِوزد
فرستاده به صدیقانِ مُرسل
برون رفتست از معقول و محسوس
زمین را گوی میدانِ جهان ساخت
برون آورد صورت‌های دلکش
جهانی خلق را از قطره‌ای آب
به معنی صورت پاکیزه بنگاشت
ولیکن خون ز چشم ما برون کرد
ز شوق علّتِ اولی است گردان
محیط و مرکز دور زمان اوست
به جل صبح آدمی کرد از کف خاک
نباشد هیچ مبدأ بی‌معادی
چنانک احساس حیوان را حیات است
به روح نطق، مردم زنده‌دل شد
بَر او جنّاتِ سرمد، کرد مفتوح
حکیمانِ محقّق، رمز دانند
از اینجا، نفسِ انسان، بر سر آمد

عطابخشی که فیض جود عامش
سلیمانِ سرّ نامش بر نگین داشت
چو در خاکش نظر کرد از عنایت
خلیل از منجیقِ راز می‌شد
علم بر راست‌کوی او فرو زد
کلام از لامکانِ کردست مُنزل
قلم راندست بر مسعود و منحوس
رواقِ گنبدِ گردون برافراخت
بر این پیروزه ایوانِ منقّش
* بین چون ممتزج کردست دریاب
به قدرت نی قلم نه لوح برداشت
بخوبی صورتی بنگر که چون کرد
فلک کز حکمت مولاست گردان
شکوه عقل و نفس و جسم و جان اوست
ده و دو بُرج زد بر کاخ افلاک
به معدن داد روح از انعقادی
ازو هم مایهٔ جان نبات است
ز آمرش دستیار آب و گل شد
به انسان روح ایمان داد از آن روح
به روح پنجمین جاوید مانند
قبولِ امرِ حقّ را، مظهر آمد

۲۰

۳۰

* از بیت شماره ۲۳ تا بیت شماره ۹۰ (۶۷ بیت) که هر دو با علامت ستاره مشخص شده‌اند در نسخه B وجود ندارد. احتمالاً صفحاتی از اول منظومه از بین رفته است. صفحه اول نسخه B احتمالاً به وسیله فرد دیگری رونویسی شده، چون خط صفحه اول با خط صفحه‌های دیگر یکسان نیست.

محلّ قُرب بخشید آدمی را
 نبشت از ابتدا منشور، ما را
 شکالِ جسم، بند پای جان ساخت
 نهد در بیخ دندانِ ثعابین
 دهان نَحلِ چشمهٔ انگبین کرد
 سرشت آدمی کز بوتّه می‌ریخت
 طبایع مختلف آورد از آغاز
 در اضداد انعکاس مطلق آورد
 موخّد را به وحدت رهنمون کرد
 نباشد هیچ الا آنک او خواست
 خدا زانجا که او دیدست و داند
 به درویشی فرستد ملک باقی
 به سلطانی دهد ملک جهانی
 همو داند که هر کس را چه دادست
 از آنجا هیچ بد صادر نگردد
 خداوندست بی‌تشبیه و تبدیل
 خرد را گر بدو نیکی نماید
 که نه در عالم تضمین صفا نیست
 به حکم وحدت آن قیوم پاک است
 ز مبدأ خلق عالم را معاد اوست
 پدیدآورندهٔ کون و مکان است
 نه عقل از کُنّه او مویی خبر یافت
 نه او با کس نه کس با اوست انباز

۴۰

۵۰

ز موجودات بگزید آدمی را
 وجودی آفرید از نور ما را
 وبالِ تیرِ گردون، در کمان ساخت
 سَم، و در سر، شفا، داروی نوشین
 دُمَش منفذ گه زهراب کین کرد
 دروهم مهر و هم کین درهم آمیخت
 به یکجا جمع شد در آدمی باز
 [ناخوانا] نیمه‌سر ناحق آورد
 ولیکن منعکس را سرنگون کرد
 تو بد، بینی ولیکن او نکوخواست
 مُحِق پهلوی مُبطل می‌نشاند
 بُود گاهی حریفش گاه ساقی
 که ملکش بر نمی‌آید به نانی
 به دست هر که چیزی هست بادست
 جز او بر حکم او قادر نگردد
 نه تغییرست در حکمش نه تعطیل
 بجای خویش باشد هر چه آید
 تو کژ منگر که کژین را وفا نیست
 که بیرون ز اشتباه و اشتراک است
 گدایان مُحَقّق را مراد اوست
 مُعید و مُبدع جان و جهان است
 نه جان جز سویی او کوی دگر یافت
 نه ملکش راست انجام و نه آغاز

۶۰ احاطت بر نهان و آشکارش
فلک فوق و زمین تحت او فتادست
نهاده بر سر خورشید زرگر
به امرش منقلب سیع السَّمَوَاتِ
دل هشیار از آن در مستی آمد
ز هرچ اندر زمین و آسمان هست
اگر او را هم از خود بازجویی
اگر افلاک و آنجُم بازبینی
همه ماییم و مایی هیچ در هیچ
به او هم هستی او رهنمون است
خرد این رشته را سر بازجُستست
جهان جان و خودِ جان در میان نی
همه او و جز او هرگز نباشد ۷۰
بدان وجهی که جز او نیست دیگر
عبادت چیست؟ چون چیزی برو نیست
سخن در وحدت او نیست چندین
مراد معرفت باشد مقالات
ترا من راست بر گویم که چون شو
کمالش را، نهایت ناپدید است
ز خورشیدت نظر چون شب سیاه است
چو در خورشید نتوانی نگه کرد
مگر آنجا ترا با تو نماید
بدین چشمش نبینی، کاین و آن دید ۸۰

زمین و آسمان در زینهارش
مَدَار دَوْر بر مرکز نهادست
کلاه زرکش پاکیزه گوهر
به حکمش مختلف اَحیاء و اموات
کزو هم نیستی هم هستی آمد
بین با خود به بُرهان، تا همان هست
نه او باشی ولی بینی کزویی
همه در خویشتن کم بازبینی
همه مایی ما هیچ است بر هیچ
به او بشناختیم او را که چون است
هنوز اندیشه بر گام نخست است
درون جان و خود بیرونِ جان نی
گاهی قادر گهی عاجز نباشد
کدامین قادر و مقدر، بنگر
توانایی و عجز، اینجا- نکو، نیست
که وحدت عالمی دارد خدا بین
سخن بی معرفت باشد محالات
ز خود بیرون مشو از خود برون شو
مَجْنُبان ریش، کان در، بی کلید است
که نوری از کمال پادشاه است
چه سان خواهی نظر در پادشه کرد
که با تو آن توان بُد کز تو آید
به چشمی دیگر او را می توان دید

سخن کی گنجد اندر سمعِ بی‌گوش
گر او را دوست داری بودنی من
ترا چیزی دگر جز او کدام است
مرا خود در میان، دیوانه‌ای گیر
ترا داناترین گیرم چه سَنَجْدُ
سبویی را که پُر کردی تمامت
حدیثی را که هم خود می‌کنی ساز
به خود خود را بگو چون می‌شناسی
به عقل-آخر، که جزوی برنتابد
مِهینِ عاقلِ کِهینِ هندوی عشق است ۹۰
شناسای درون، بینای بیرون
خدایا با تو گفتن سهل باشد
سخن گر نیک و گر بد گفته باشم
اگر تا روز محشر، آفرینش
به صد تشبیه و برهان از تو گویند
جهانی شمع و یک نور از جلالت
چه می‌گویم، جهان هیچ و همه تو
همه رو راست بر گویم علی‌الحق
در آن حضرت من و ما در نگنجد
خداوندا نزاری را تو دانی ۱۰۰
خداوندا ترا دارم، دگر کیست؟
خداوندا به فضلت دارم امید

نزاری چند گویم با تو خاموش
جُز او فی‌الجمله باید داشت دشمن
که چیزی کان جز او بینی حرام است
کمال عقل را پروانه‌ای گیر
که چون پیمانه پُر شد در نگنجد
تو می‌ریز آب در وی تا قیامت
ندانی کز کجا می‌آید آواز
که شرمت باد ازین مولی شناسی
کمالِ کُلِّ هستی درنیابد
سزای عقل در بازوی عشق است
خداوند است و بس، چند از چه و چون
ولیکن از تو گفتن جهل باشد
چه می‌گویم هم از خود گفته باشم
همه ناطق شوند از راه بینش
ز خود گویند هرچ آن، از تو گویند
جهانی عقل و یک جزو از کمالت
کدامین عقل و جان، هیچ و همه تو
جُنید و شِبلِی و مرد اَنَا‌الحق
بجز حق، الحق آنجا در نگنجد
به توفیقش رسانی جاودانی
چو تو رحمت کنی بر من، پدر چیست؟
بِبَخْشَم، تا شوم آسوده، جاوید

خداوندا نبودم، بودی تست	بہشت مطلقم خشنودی تست
چو اینجا با توأم معلوم داری	کجا آنجا از خود محروم ^۱ داری
مرا چندان فراغت دادی از خلق	کہ عنقا دارد آن آزادی از خلق
مرا توفیق تو آزادیی داد	کہ ہر کس را چنان آزادیی باد
کم از یک ذرہ سودای مجازی	بہ ما پیوست و عشقی شد نمازی
ز اوّل پردہ، صورت روی بنمود	بہ آخر صورت جان، بلکہ ^۲ جان بود
بسی دیوانگی بر خویش بستم	کہ تا از چنبر دنیا برستم
دلم، تن نیک در دیوانگی داد	کہ رحمت بر چنان دیوانگی باد
بدان دیوانگی از عام و خاصم	دل دیوانہ داد آخر خلاصم
نخست ار چہ غذا خون جگر کرد	مداوای جگر را گلشکر کرد ^۳
بسی آزردم از خود ہر کسی را	ولی مرہم نہادم ہم بسی را
من آن آہنگر پولاد کارم	کہ چون سندان دلی پولاد دارم
کسی، تاب ^۴ کدینہای من آرد	کہ پیشانی چو سندان پیش دارد
اگر اعلام حکمت بر فرازم	زمانہ برتبابد حمل رازم
ولی دانستی ناگفتہ بہتر	لالی در صدف ناسفتہ بہتر
کہ چون شد سفتہ، در گوشش کشیدند	سخن شد فاش ہر کس، چون شنیدند
ولیکن ہم نشاید بود خاموش	گرت سمع است، ما را رمز، کن گوش

در نظم کتاب

نزاری در سخن جان پروری کرد	۱۲۰	حلالش باد اگر چہ ساحری کرد
چو از دنیا وفاداری نمی دید		گناہی چون دلازاری نمی دید
دماغ خویش از آن فرسودہ دارد		کہ یکدم خاطری آسودہ دارد
محقق دوست دارد مقبلی را		کزو آسایشی باشد دلی را

سخن شیرین زبان از شوق^۵ من شد
 کزان روشن شود اطراف آفاق
 به لیلی ره تواند برد مجنون
 کزو صد بهره گیرد عقل هر دم
 فرو شد هر زمان پایش به گنجی
 که در هر آندکَش بسیار بینی
 هم اندک مایه کشف راز کردم
 که کس ننهاده بود از نسل آدم
 اگر بختش بُود تنبیه کردم
 روایت کرده‌ام از مزهَر شیر
 بسی گفتم مگر اندک بدانی
 از اینجا بهره یابی لاتناهی
 چو مزهَر در سخاوت بر سر آیی
 بیاموزی ز مزهَر جانسپاری
 درون خوشتن پُر زهَره یابی
 که باشد هر چه آید از قضا، داد

جهان پر سوزِ عشق از ذوق^۶ من شد
 نهادم مشعلی بر دست عَشاق
 پس [پی] از ظلمت توان آورد بیرون
 نصیحت نامه‌ای ترتیب کردم
 کسی کو برد در تحقیق رنجی
 تفرّج کن اگر آسار بینی
 دَری بر استفادت^۷ باز کردم
 بنای عدل را وضعی نهادم
 ستمگر را بدو تشبیه کردم
 مقامات نَبَرْد و زخم شمشیر
 در اوصاف وفا و مهربانی
 ز باب امتحان چندانک خواهی
 عنان گر بر جوانمردی گرای
 به عهد دوستی گر استواری
 گراز تسلیم مزهَر بهره یابی
 خوشی بر هر چه پیش آمد رضا داد

۱۳۰

در توکل

چو مزهَر سر میبچ از آب و آتش
 که در حاجت ندارم بر خدا دست
 چنین باید که باشد مرد مؤمن
 مقصّر نیستم غالی نباشم
 سخن در مغز می‌گویم نه در پوست
 که بی‌او هر دو عالم خود حرام است

اگر دل بر توکل کرده‌ای خوش
 مرا چندان توکل بر خدا هست
 نه من اینم که می‌گویم ولیکن
 ز ذکر نام او خالی نباشم
 عدالت هیچ دیگر نیست جز دوست
 مرا از هر دو عالم او تمام است

۱۴۰

به دل، چون در خرابات آستم
 به صورت، بر مناجات است دستم
 یقین دانم که تقدیر خداوند
 به دست و پای من بگشاید این^۶ بند
 بتکلیف از خدا چیزی نخواهم
 بخاطر جز رضا چیزی نخواهم
 تضرع با خدا کز دل لجاج است
 چو می‌داند به چیزی کاحتیاج است
 ازو آن خواهم ار خواهم که شاید
 در او بندم دل، ار خود در گشاید
 چنان بر هستی ذاتش یقینم
 کزو بینم هر آنچ از خویش بینم
 ترا گر ناپسند است ای برادر
 عصا برگیر و رو، آنک ره در
 چنین سر، عاقلان هرگز ندانند
 ولی دیوانه‌تر بنده سخن را
 مگر دیوانه نادیده من را
 ولی مجنون اگر بیند بخوابم
 نه از دوزخ هراسانم که زشت است
 هم از آنم هم از اینم خدا بس
 برافروخته مصباح جان است
 اگر چه بس گنهکارم بمعنی

در نعت سید المرسلین خاتم النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه و آله الطاهرین

محمد جان جان را زندگانی
 بگفتم تا بدانی گر ندانی
 محمد غایت مقصود عالم
 کمال عهد عیسی تا به آدم
 محمد نقطه خط رسالت
 ستون چار دیوار عدالت
 محمد قطب ارکان شریعت
 چه ارکان، گوهر کان حقیقت
 نه تنها قبله جان و جهان است
 که محراب زمین و آسمان است
 ز فطرت پیشوای انبیا بود
 ز مبدأ در مقام کبریا بود
 به شش روز آفرید ایزد جهان را
 هویدا بر تو برگفتم نهان را
 [اگر چه دیگرست احکام تنزیل
 چنین آورده‌اند از باب تأویل]

* افزوده‌های نسخه B در میان قلاب [] قرار داده‌ام.